

درگیریهای سیاسی پس از جنگ سرد

□□ از: ساموئل هانتینگتون - مدیر مرکز مطالعات استراتژیک در دانشگاه هاروارد

■ ترجمه: مجتبی امیری

مجموع دموکراسی پیروز شده است. آینده، صرف حل و فصل مشکلات عادی فنی و اقتصادی خواهد شد نه درگیریهای بسیار مهیج بر سر عقاید. فوکویاما تا حدی با تأسف به این نتیجه رسیده است که این وضع ملال آور خواهد بود.

یک سال پس از تصویری که فوکویاما از آینده آرام عرضه کرد، جان مرشایمر رئیس بخش علوم سیاسی دانشگاه شیکاگو با پیش بینی شگرف اما بسیار متفاوتی قدم پیش نهاد. مرشایمر با اشاره بسیار روشن به فوکویاما، نوشت [گرچه اکنون بسیاری از ناظران معتقدند که] «عصر جدید صلح در حال ظهور است، لیکن در حقیقت خلاف آن صادق است.» پایان جنگ سرد به معنای چیزی است که جان گادیس آن را «صلح طولانی» یعنی طولانی ترین دوران تاریخ مدرن (۴۵ سال) می نامد که در آن جنگی میان ابرقدرتها رخ نداده است. مرشایمر می افزاید: «صلح طولانی در دوران جنگ سرد محصول دنیای دوقطبی، توازن کلی بنیه نظامی دوا بر قدرت، اتحادهایی که آنها رهبری می کردند، و همچنین وجود تسلیحات هسته ای بود. اگر ایالات متحده خواهان حفظ صلح است باید تهدید شوروی را حفظ و جنگ سرد را طولانی کند. البته آمریکا نمی تواند چنین رفتار کند و از این رو، احتمال بروز جنگ در اروپا (مرشایمر کلاً بر اروپا متمرکز است) به گونه ای

سقوط مارکسیسم - لنینیسم و پایان جنگ سرد چه آثاری بر مناقشات بین المللی دارد؟ آیا در دوره جدید مسائل جهانی با مناقشات کمتر، بیشتر و یا متفاوت از مناقشات اوائل قرن حاضر روبرو خواهیم بود؟

دو تن از علمای برجسته علوم اجتماعی در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ پاسخ های بسیار متفاوتی به این پرسشها داده اند. «پایان تاریخ؟» عنوان مقاله ای قوی از «فرانسیس فوکویاما» بود که توجه بسیار زیادی را به خود جلب کرد. هرچند وی در پایان عنوان مقاله خود علامت سؤال به کار برده است، لیکن در متن مقاله برای بیان منظور خود جای تردیدی باقی نگذاشته است. فوکویاما می نویسد که «احتمالاً ما شاهد پایان تاریخ به معنای پایان مرحله تکامل ایدئولوژیک بشر و جهانشمولی دموکراسی لیبرال غربی بعنوان آخرین شکل حکومت انسانی هستیم.» فوکویاما ادامه می دهد که البته بطور قطع در جهان سوم مناقشات ادامه خواهد داشت لیکن درگیری جهانی نه تنها در اروپا بلکه در جهان پایان یافته است. دقیقاً در جهان غیر اروپائی بویژه در چین و روسیه است که دگرگونی های عمده روی داده است. جنگ عقاندر و به پایان است. احتمالاً هنوز معتقدان به مارکسیسم - لنینیسم «در مناطقی چون ماناگوا، پکن و کمبریج و ماساچوست وجود داشته باشند» ولی در

پانزده سال قبل، مسئله‌ای بسیار جزئی میان بریتانیا و ایسلند به نام جنگ «کاد»^۲ روی داد و ناوگانهای جنگی دو کشور به علت اختلاف بر سر حق ماهیگیری، چند گلوله به سوی یکدیگر شلیک کردند. اما بریتانیاییها و ایسلندیها خود این عمل را مسخره خواندند و برای حل اختلاف به مذاکره نشستند. بنابراین، عدم وقوع جنگ میان کشورهای دموکراتیک، پدیده بسیار مهمی است. این اهمیت، از آنجا ناشی می‌شود که در طی پانزده سال گذشته نظامهای بیش از سی کشور از استبدادی به دموکراتیک تغییر یافته است. چنانچه این موج دموکراتیزه شدن ادامه یابد، تعداد جنگهای احتمالی باز هم کاهش خواهد یافت.

اگر کسی مسائل جهان را دنبال کند متوجه می‌شود که هنوز «اصل عدم بروز جنگ میان کشورهای دموکرات» عملی به نظر می‌رسد. بعنوان مثال به مشکلاتی که بریتانیا با آخرین بازمانده امپراتوری خود داشته است، توجه کنید. بریتانیا می‌بایست با آرژانتین در مورد جزایر فالکلند جنگ می‌کرد یا برای حفاظت از مستعمره سابق خود بلیز^۳ در برابر تجاوز گواتمالا نیروی نظامی زیادی به آن کشور گسیل می‌داشت. بریتانیا همچنین بر سر مسئله جبل الطارق^۴ با اسپانیا وارد درگیری عمده‌ای شد. این مناقشات وقتی رخ داد که آرژانتین، گواتمالا و اسپانیا دارای دولتهای غیر دموکراتیک بودند. اکنون دولت‌های هر سه کشور مزبور دموکراتیک هستند و احتمال اینکه مناقشات میان آنها به خشونت بینجامد، تقریباً از میان رفته است. بریتانیا و آرژانتین روابط دیپلماتیک خود را از سر گرفته‌اند و گفته می‌شود که برای حل مسئله جزایر فالکلند به نیروی قهریه متوسل نخواهند شد؛ گواتمالا وعده داده است به بلیز تجاوز نخواهد کرد و بریتانیا نیروهای خود را در آن کشور، کاهش داده است؛ گواتمالا و بلیز هم روابط دیپلماتیک برقرار کرده‌اند؛ مرز بین جبل الطارق و اسپانیا گشوده شده است و پادشاه اسپانیا با ملکه انگلستان در لندن ملاقات کرده است. «دموکراسیها با دموکراسیها نمی‌جنگند.»

گفته می‌شود که عدم بروز جنگ میان دموکراسیها، ساخته و پرداخته تاریخ و جغرافیاست. در جریان تاریخ، جنگ‌ها در بیشتر مواقع بین کشورهای همسایه اتفاق افتاده است. تا اواسط قرن بیستم، تعداد دموکراسیهای جهان نسبتاً کم بود و آنها اغلب در مجاورت یکدیگر قرار نداشتند. از این رو، عدم همجواری، دلیل عدم بروز جنگ میان دموکراسیها بوده است. این فرضیه اکنون در شبه قاره هند در معرض آزمایش است. در طول چهل سال گذشته و در زمانی که پاکستان فاقد یک دولت دموکراتیک بود، هند و پاکستان سه بار با هم جنگیدند. در سال ۱۹۹۰، تنشجات میان هند و پاکستان بر سر کشمیر و مسئله سلاحهای هسته‌ای تشدید شد. اکنون پاکستان نیز همانند هند، کم‌وبیش دارای دولتی دموکراتیک است و از آن زمان به بعد جنگی بین آنها رخ نداده است. اگر جنگی میان این دو کشور صورت نگیرد، این حقیقت شاهدهی خواهد بود در برابر کسانی که به مسئله همجواری استناد می‌کنند و همچنین

● فرانسیس فوکویاما: احتمالاً شاهد «پایان تاریخ» به معنای پایان مرحله تکامل ایدئولوژیک پیشرو جهانشمولی لیبرال دموکراسی غربی بعنوان آخرین شکل حکومت انسانی هستیم. بی‌گمان برخوردها در جهان سوم ادامه خواهد یافت، اما درگیری جهانی نه تنها در اروپا بلکه در سطح کره خاکی به پایان رسیده است.

○ جان مرشایمر: بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند که «عصر جدید صلح» در حال ظهور است، اما در حقیقت خلاف آن صادق است و گذشته در آینده تکرار خواهد شد. رقابتهای و دشمنی‌های کهن دوباره آشکار می‌گردد و احتمال بروز جنگ، بویژه در اروپا، بسیار افزایش می‌یابد.

فزاینده افزایش خواهد یافت. با سقوط ابرقدرتها، اروپا به وضع دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و قرن نوزدهم خود بازخواهد گشت. در واقع عنوان مقاله مرشایمر: «تکرار گذشته در آینده» نیز همین مطلب را افاده می‌کند. «رقابت‌ها و خصومت‌های کهن» خود را آشکار خواهند کرد و احتمال بروز جنگ در اروپا بسیار افزایش می‌یابد. برای کاهش این احتمال، مرشایمر پیشنهاد می‌کند که آلمان به جنگ‌افزارهای هسته‌ای مجهز شود. البته به اعتقاد او حتی این اقدام نیز مانع بروز جنگ نخواهد شد: «گرچه اروپای بدون ابرقدرتها در دهه‌های آتی احتمالاً خشونت‌آمیزتر از نخستین ۴۵ سال قرن حاضر نخواهد بود، لیکن بطور اساسی این منطقه احتمالاً برای خشونت، مستعدتر از ۴۵ سال گذشته خواهد شد.» از دو نظریه متعارض فوق، چه چیزی برداشت می‌کنیم؟ هر دو نظریه نمی‌تواند صحیح باشد ولی هر دو می‌تواند نادرست باشد. من معتقدم که نظریه فوکویاما ۷۵ درصد غلط است و نظریه مرشایمر ۵۰ درصد درست.

علت ۷۵ درصد نادرست بودن نظریه فوکویاما اینست که وی هرگز به یک حقیقت بسیار مهم که استدلال او را ثابت می‌کند، اشاره نکرده است: درحالی که کشورهای برخوردار از دموکراسی لیبرال دقیقاً مانند دیگر کشورها، درگیر جنگ‌های بسیار هستند ولی با یکدیگر نمی‌جنگند. کشورهای تازه دموکراتیک شده، در قرن نوزدهم پدید آمدند و اکنون ۱۵۰ سال است که هیچ جنگی میان آنها رخ نداده است. استثناها بسیار ناچیز است: فنلاند گرچه در طول جنگ دوم عملاً برای مدت کوتاهی با دموکراسی‌های غربی می‌جنگید، اما در واقع به زور آلمانها به جنگ کشیده شده بود. با این وجود درگیری میان فنلاندیها و دموکراسیهای غربی رخ نداد.

حجتی خواهد بود برای اثبات این اصل جامع تر که «دموکراسیها با یکدیگر نمی‌جنگند».

چرا این موضوع واقیعت دارد؟ در تاریخ هرکس می‌تواند چندین دلیل قابل قبول اقامه کند. اولاً رهبران دموکراسیها در حل مسائل خود به مذاکره و مصالحه و نه توسل به نیروی قهریه عادت کرده‌اند. دموکراسی‌ها در داخل چنین رفتار می‌کنند و طبیعی است که این‌گونه رفتار به سطح مسائل بین‌المللی نیز کشیده شود. رهبران کشورهای دموکراتیک مطابق روشی که در قبال امور داخلی دارند، اختلافات میان خود را نیز حل می‌کنند یا آنکه نحوه کنار آمدن با آنها را فرا می‌گیرند. ثانیاً، در پرتو باز بودن جوامع دموکراتیک، آنها بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند؛ یعنی علائق و نظرات یک کشور دموکراتیک، در دیگری متبلور می‌شود. به دلایل مختلف، احتمال زیاد وجود دارد که برخی از گروهها در یک کشور، با موضع کشور دیگری همسو باشند یا حتی از آن پشتیبانی کنند. بنابراین گرایشهای گوناگون گروههای داخلی این کشورها از شدت اختلافات بین آنها می‌کاهد. ثالثاً، دولتهای دموکراتیک برای ورود به جنگ نه تنها باید موافقت عموم را کسب کنند، بلکه باید حمایت آنها را برای مشارکت در تلاشهای جنگی جلب نمایند. این اقدامات اغلب مستلزم آن است که دشمن بعنوان یک مجرم یا شیطان معرفی شود و ترسیم چهره جنایتکاران کار ساده‌ای است. مردمان در کشورهای دموکراتیک ممکن است عموماً از جنگ با سزار، هیتلر، رهبران جنگ طلب ژاپن، استالین و کمونیست‌های بی‌خدا پشتیبانی کنند، ولی جلب نظر آنها بر ضد کشورهای که بوسیله سیاستمداران معتدل شبیه رهبران خودشان اداره می‌شود، نه افراطیون یا نظامیان، کار بسیار دشوار است.

تا حدی که عوامل مزبور از جنگ میان دموکراسیها جلوگیری می‌کند، استدلال فوکویاما می‌تواند صائب بوده و اشاعه دموکراسی در جهان به معنی گسترش منطقه صلح در گیتی باشد؛ ولی کاملاً بدیهی است که این مسئله تمام داستان نیست. فوکویاما دکتر فلسفه از دانشگاه هاروارد است و مرد اندیشه. او «تاریخ تاریخ» را با «تاریخ ایدئولوژی» و «درگیری تاریخی» را با «درگیری ایدئولوژیک» یکی می‌بیند. این، به وضوح یک نگرش نوروشنفرانه و غربی به درگیریهاست. همانطور که فوکویاما می‌گوید «طغیان خشونت ایدئولوژیک» مشخصه قرن بیستم است. ایدئولوژی، پدیده‌ای نو و محصول قرن نوزدهم است. لیکن، خشونت و درگیری، قرن‌ها پیش از انقلاب فرانسه هم وجود داشته است. آیا پیش از انقلاب فرانسه هیچ تاریخی وجود نداشته است؟ قطعاً جنگ‌های بسیار زیادی روی داده است. درگیری ایدئولوژیک، در جریان تاریخ یک پدیده نیست بلکه استثنائی است در تاریخ. درگیریهای میان قبائل، نژادها، ملیت‌ها، ملت‌ها و مذاهب بخش اعظم تاریخ را تشکیل می‌دهد. حتی از سال ۱۹۴۵ به این سو، خونین‌ترین جنگ‌ها به صورت منازعات داخلی میان گروههای قومی، مذهبی و نژادی بوده است. پایان برخوردهای ایدئولوژیک به معنای پایان همه درگیریها

● مرشایمر دو عامل کلیدی را یکسره نفی می‌کند: نخست، نهادها و سیاستهای داخلی دموکراسیها، یعنی این که دموکراسیها با هم نمی‌جنگند؛ دوم، تأثیر نهادهای بین‌المللی. او برای ساختار پیچیده نهادهای اروپائی مانند جامعه اروپا، پارلمان اروپا، کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا و... اهمیتی قائل نیست.

○ ساموئل هانتینگتون: هرچند کشورهای برخوردار از دموکراسی لیبرال، دقیقاً مانند دیگر کشورها درگیر جنگهای زیادی هستند، ولی با هم نمی‌جنگند. چنانچه موج دموکراتیزه شدن ادامه یابد، شمار جنگهای احتمالی بازم کاهش خواهد یافت.

● درگیری میان کشورهای کم توسعه یافته بیشتر از دوران جنگ سرد خواهد بود؛ احتمالاً به علت سست شدن قیدوبندهای تحمیلی از سوی ابرقدرتها که نمی‌خواستند درگیری‌ها در جهان سوم به درگیری ابرقدرتها بینجامد.

نیست بلکه در واقع، ممکن است نقطه آغاز یا تجدید حیات انواع دیگر درگیریها باشد.

البته در بحث «مرشایمر» یک نکته بسیار درست وجود دارد. در اروپا خصومت‌های گوناگون کهن دوباره ظاهر شده است. از جمله خودآگاهی قومی بویژه در رابطه با اقلیت‌ها به صورت شکفت آوری نمایان شده است. «مرشایمر» یک «رنالیست ساختاری» است و رنالیسم ساختاری گرچه برای شناخت عمیق سیاستهای بین‌المللی به کار می‌رود، ولی دامنه این شناخت محدود است. «مرشایمر» دو عامل کلیدی را کاملاً نفی می‌کند.

اول، نهادها و سیاستهای داخلی دموکراسیها، یعنی این که دموکراسیها با هم نمی‌جنگند. این خود یک محدودیت سیاسی داخلی برای درگیری است. دوم، تأثیر نهادهای بین‌المللی. ساختار پیچیده نهادهای اروپایی نظیر جامعه اروپا، شورای اروپا، ناتو، اتحادیه اروپای غربی، پارلمان اروپا، کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا و... برای او اهمیتی ندارند. این نهادها قبل از آغاز خصومتها و تهدیدها، پزمرده می‌شوند. وی تصور می‌کند که وجود دولت‌های ملی در اروپا، مربوط به دوران گذشته است. وی از تشخیص این امر اکراه دارد که بسیاری از تصمیماتی که قبلاً توسط دولتهای ملی گرفته می‌شده اکنون بوسیله بوروکراتهای بروکسل اتخاذ می‌شود؛ یا اینکه ویژگیهای متمایزکننده دولت‌های

احساس در برخی از کشورها که ایجاد سیستمی امنیتی که خود در آن قدرت برتر باشند، وظیفه و حتی حق آنهاست.

برخی از مناطق جهان سوم، برای بروز درگیری مستعدتر از دیگر مناطق است. خاورمیانه، آسیای جنوبی، آفریقا و جنوب شرقی آسیا از جمله مناطقی است که احتمال بروز درگیریهای بین المللی از نوع کهن، یعنی جنگ بر سر اراضی، منابع زیرزمینی، قدرت و تسلیحات در آنها وجود دارد. جنگ های بین المللی یا جنگ میان کشورها در بالکان هم می تواند رخ دهد. همچنین در مواردی که دولتها با توسل به زور، سرزمین دیگران را تصرف کرده اند، درگیری وجود خواهد داشت. به هر صورت، بسیاری از مسائل مزبور در سالهای اخیر حل شده است. شوروی از افغانستان خارج شده، از اروپای شرقی عقب نشینی کرده و استقلال کشورهای بالتیک را به رسمیت شناخته است؛ آفریقای جنوبی از نامیبیا و ویتنامیها از کامبوج خارج شده اند؛ عراقیها بطور قطع از کویت رانده شده اند. در اواسط ۱۹۹۱، نوار غزه و ساحل غربی رود اردن اساساً تنها مورد باقیمانده ای بوده که نیروی نظامی برای تجاوز به سرزمین بیگانه و اشغال آن برخلاف میل ساکنانش به کار رفته بوده است.

جنگ خلیج فارس رویدادی منحصر به فرد بود. رهبری آمریکا، گسیل نیروی نظامی، ائتلاف دیپلماتیک که مختص به برخورد با تجاوز عراق به کویت بود، تکرار نخواهد شد. با این وجود، همین جنگ به وضوح تهدیدات محتمل برای وجود دولت ها و وجود مرزهای بین المللی را کمتر کرده است. حتی در آینده ممکن است احتمال بروز تجاوزات مرزی در جهان سوم کمتر از گذشته باشد. مداخله تلاشی است برای تغییر دولتها با توسل به زور. در عصر جدید، مرزها احتمالاً مصون تر از دولتها خواهد بود. تصور رویدادهائی چون رویدادهای دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که در آنها تغییر مرزها با توسل به نیروی نظامی امکان پذیر بود، دیگر بسیار دشوار است. در دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده دو بار به گونه ای موفقیت آمیز برای سرنگون کردن دولتها اقدام کرد. اگر صدام حسین به جای الحاق کویت به خاک عراق، صرفاً آن کشور را مورد تجاوز قرار می داد، آل صباح را اخراج می کرد، دولت مطلوب خود را در کویت مستقر می ساخت و سپس نیروهای خود را به عراق بازمی گرداند، دنیا ممکن بود آه و ناله سرد دهد ولی مآلاً وضع جدید را می پذیرفت و روابط خود با عراق و دولت جدید کویت را از سر می گرفت.

در دهه ۱۹۸۰ شاهد افزایش توان اقتصادی، انسجام سیاسی و قدرت نظامی بسیاری از کشورهای جهان سوم بودیم. عنصر اصلی این فرآیند، دستیابی برخی کشورها به تسلیحات پیشرفته و تلاش برخی برای دسترسی به تسلیحات هسته ای، شیمیایی و بیولوژیک بود. این تلاشها در خاورمیانه، آسیای جنوبی و شبه جزیره کره به ایجاد موازنه شکننده و بسیار بی ثباتی منجر شده است. این

ملی در زمینه هائی چون مرزها، گذرنامه ها و شهروندی در حال از بین رفتن است؛ و نیز اینکه احتمال وقوع جنگ بین فرانسه و آلمان به اندازه احتمال وقوع جنگ بین ایالات متحده و کانادا یا بروز جنگ بین ایالت میشیگان و ایالت ایندیانا در آمریکاست.

عجیب آنکه، «فوکویاما» استدلال خود را به جای آنکه بر اروپا استوار سازد - که درست می نماید - متوجه اتحاد جماهیر شوروی و چین کرده است که نادرست می باشد. شالوده استدلال «مرشایمر» نیز بر اروپاست ولی پایه این استدلال درست نیست. وی، جهان سوم را نادیده گرفته است در حالی که آشکارا استدلالش در این مورد صحیح می باشد.

از مباحث مهم ولی در مجموع ساده «فوکویاما» و «مرشایمر» که بگذریم، تصویر واقع بینانه تر و پیچیده تر درگیری های آینده چه خواهد بود؟

نخست، در آینده نزدیک درگیری های ایدئولوژیک میان کشورها جدی نخواهد بود. از اهمیت درگیری های ایدئولوژیک در درون کشورها نیز کاسته خواهد شد: ایدئولوژی های انقلابی احتمالاً بطور فزاینده به چندین روشنفکر غربی که مغزهایشان در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۶۰ قفل شده است، و به جنبش های فعال کشاورزان در آمریکای لاتین، پرو، فیلیپین و شاید چندین منطقه دیگر محدود خواهد گردید. توسعه اقتصادی رفته رفته اساس این جنبشها را تضعیف خواهد کرد و عصر مارکسیسم - لنینیسم و انشعوبات آن به پایان خواهد رسید.

دوم، احتمال وقوع درگیری نظامی میان دموکراسیهای صنعتی بسیار ضعیف است؛ هر چند رقابت های اقتصادی میان کشورهای عمده صنعتی بیشتر از گذشته خواهد شد. زیرا همانطور که «ادوارد لاتواک» تأکید کرده است، این رقابت ها دیگر تحت الشعاع «ضرورت استراتژیک همکاری جمعی در برابر دشمن مشترک قرار نخواهد گرفت». رقابت های اقتصادی که سلاح آن تجارت است به مناقشات سیاسی تبدیل نخواهد شد. از جمله راههایی که در این زمینه دنبال می شود «ایجاد محدودیت های پنهانی برای واردات با شدت و ضعف های مختلف، برقراری سوبسید پنهانی برای صادرات با شدت و ضعف گوناگون، تخصیص بودجه به پروژه های تکنولوژیک رقابتی، حمایت از اشکال خاصی از آموزش، ایجاد زیرساخت های رقابتی و غیره» است. به قول «دانیال بل»، «اقتصاد، ادامه جنگ است با ابزاری دیگر».

سوم، درگیری بین کشورهای کم توسعه یافته، رایج تر از دوران جنگ سرد خواهد بود، احتمالاً به علت سست شدن قیدوبندهای تحمیلی از سوی ابرقدرتها که نمی خواستند درگیری های جهان سوم به درگیری بین ابرقدرتها منجر شود. منابع درگیری جهان سوم عبارت است از رشد نابرابر اقتصادی کشورها، اختلافهای حل نشده مرزی، حقوق اقلیتهای مذهبی و قومی، دسترسی به منابع از جمله نفت، آب، گسترش تسلیحات بسیار پیشرفته و وجود این

○ سرچشمه‌های درگیری در جهان سوم عبارت است از نابرابری رشد اقتصادی کشورها، اختلاف‌های حل نشده مرزی، حقوق اقلیت‌های مذهبی و قومی، تلاش برای دستیابی به منابع نفت و آب و...، گسترش تسلیحات بسیار پیشرفته، و وجود این احساس در برخی از کشورها که برپا کردن نظامی امنیتی که خود در آن قدرت برتر باشند، وظیفه و حتی حق آنهاست.

● نتایج پایان جنگ سرد در دامن زدن به برخورد تمدن‌ها در اروپا بسیار محسوس است. جنگ سرد زمانی آغاز شد که «پرده آهنین» اروپا را از نظر سیاسی و ایدئولوژیک تقسیم کرد و فروریختن آن به جنگ سرد پایان بخشید. اینک، درحالی که صف بندی ایدئولوژیک در اروپا از میان رفته، جدائی مسیحیت غربی از یک سو و مسیحیت ارتدوکس و اسلام از سوی دیگر ظاهر شده است.

○ امروزه، پرده مخملی فرهنگ، یعنی مهم‌ترین خط تقسیم در اروپا، جای پرده آهنین ایدئولوژی را گرفته است. به همان گونه که حوادث یوگسلاوی نشان داده، این خط تنها خط تمایز نیست بلکه گاهی خط درگیری‌های خونین نیز هست.

وسيله توجیه حکومت استبدادی و استیلای یک گروه قومی بر دیگران را فراهم ساخته بود. تضعیف یا سقوط این ایدئولوژی‌ها، آغاز بازی جدیدی است. این فرصت با سقوط مارکسیسم - لنینیسم در کشورهای کمونیستی که دارای چند قومیت هستند بسیار مشهود است. آنچه جایگزین ایدئولوژی کمونیستی می‌شود، قومیت است نه لیبرال دموکراسی. مارکسیسم - لنینیسم در آلمان شرقی نیز وسیله‌ای بود برای توجیه حقانیت رژیم آن. اگر ایدئولوژی را از دولتی بگیرند، حقانیت آن زایل می‌گردد و دولت تعطیل می‌شود. مارکسیسم - لنینیسم همچنین وسیله‌ای بود برای توجیه حقانیت دولت یوگسلاوی. همین موضوع در مورد چک و اسلواکی نیز صادق است. البته این مسئله به گونه‌ای بسیار بارز در مورد اتحاد سابق شوروی حقیقت داشت.

اتحاد جماهیر شوروی، آخرین امپراتوری قاره‌ای چند ملیتی بود. عمر امپراتوری‌های هابسبورگ، هوهنزلرن و عثمانی در جنگ جهانی اول به پایان رسید و تعداد زیادی کشورهای مستقل جایگزین آنها شدند. عمر امپراتوری روسیه نیز خاتمه یافت ولی مانند دیگران متلاشی نشد؛ بلکه، انقلاب روسیه موجب روی

احتمال وجود دارد که برخی کشورها در آینده وسوسه شوند تا بر ضد کشورهای رقیب خود که به نظر می‌رسد در آستانه رسیدن به سطوح تازه‌ای از توان نظامی هستند، به حمله نظامی پیش‌گیرانه دست زنند. بعلاوه، ممکن است منافع آمریکا ایجاب کند که آن کشور تحت برخی شرایط، منابع نظامی و تسلیحات متعارف کشور دیگر را در اقدامی یک‌جانبه یا با کسب مجوز از سازمان ملل متحد یا سازمان‌های بین‌المللی دیگر، نابود کند. از این رو، ممکن است احتمال بروز جنگ‌های کلاسیک بین دولت‌ها در آینده، بویژه از نوع جنگ‌هایی که برای تصاحب سرزمین صورت می‌گیرد، به علت گسترش رژیم‌های دموکراتیک و پذیرش این هنجار بین‌المللی که «مرزها تخطی ناپذیر است»، ضعیف باشد. از سوی دیگر، احتمال دخالت‌های نظامی به منظور تغییر دادن دولت‌ها یا مقابله با گسترش تسلیحات، ممکن است زیاد باشد.

چهارم، احتمال می‌رود که ایدئولوژی و طبقه بعنوان منابع هویت اجتماعی و سیاسی، قومیت و مذهب، هم برای کشورهای توسعه یافته و هم کشورهای در حال توسعه، اهمیت بیشتری پیدا کند. این هویت‌ها در برخی موارد با علائق به دولت‌های ملی موجود، تقارن پیدا خواهد کرد. در اکثر موارد، آنها منابع جایگزینی برای هویت خواهد شد و این امر اقتدار دولت‌های فعلی را تهدید خواهد کرد. اکثر کشورهای جهان جوامع همگونی ندارند و گروه‌های جمعیتی آنها به دلیل تفاوت‌های قومی، نژادی و مذهبی از هم متمایزند. در دهه‌های اخیر رقابت این گروه‌ها موجب بروز جنگ‌های خونین از جمله در لبنان، عراق، سریلانکا، برمه، سودان، اتیوپی، رواندا، بروندي، نیجریه، اوگاندا و لیبیا شده است. در اغلب این درگیری‌ها، هیچ‌یک از طرفین آنقدر قدرت ندارد که پیروزی قطعی به دست آورد؛ از این رو، درگیری‌ها بطور نامحدود ادامه می‌یابد. توافق‌ها نیز چون بر مبنای اعتماد یا تفاهم است، به گونه‌ای متزلزل برای مدت کوتاهی دوام می‌آورد؛ سپس شکسته می‌شود و طرف‌ها دوباره جنگ را از سر می‌گیرند. این سناریو به صورتی چشمگیر در سودان میان مسلمانان جنوب و سیاه‌پوستان شمال جریان دارد. سرنوشت کردها در عراق نیز چنین بوده است. پایان جنگ سرد و ضعیف شدن اتحادیه‌های تحت رهبری ابرقدرتها، موجب و مشوق بروز خصومت‌های مذهبی و قومی بویژه در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق شده است؛ خصومت‌هایی که مجارها، رومانی‌ها، اسلاوها، قزاقها، کرواتها، صربها، هلندیها، آلمانها، بالتیک‌ها، ارمنی‌ها، آذری‌ها، گرجی‌ها و روسها و بالاخره بلغارها و ترکها در آن نقش دارند. طبعاً با کاهش نیاز به وجود اتحاد خارجی، اختلافات داخلی مجدداً ظاهر می‌شود.

در کشورها، زمینه برای بروز درگیری‌های داخلی به سرعت گسترش می‌یابد. سقوط ایدئولوژی‌های غیر دموکراتیک، موجب تحریک مجدد خودآگاهی و جاذبه‌های قومی گردیده است. ایدئولوژی آپارتاید در آفریقای جنوبی و ایدئولوژی «بعث» در عراق

جنگ یا رویداد خارجی صورت می‌گیرد. گرچه این سنت تاریخی ممکن است در مورد اتحاد جماهیر شوروی مصداق پیدا کند یا نکند، لیکن قرائن نشان می‌دهد که آنچه اتحاد جماهیر شوروی خوانده می‌شده احتمالاً برای سالهای آتی می‌تواند صحنه بی‌ثباتی‌های سیاسی و درگیریهای خشن باشد.

پایان جنگ سرد ممکن است مسیر را برای بروز درگیری در سطحی گسترده‌تر از دولت ملی و ایدئولوژی هموار سازد. در طول زمان، خطوط اصلی درگیری در دنیای مدرن غرب تغییر کرده است. طی یک قرن و نیم پس از طلوع نظام جدید بین‌المللی که با پیمان صلح «وستفالی» آغاز شد، درگیریها در دنیای غرب بیشتر میان شاهزادگان، امپراتوران، شاهان مستبد و پادشاهان نظام‌های مشروطه که برای تقویت دیوانسالاری، ارتش، بنیه اقتصادی مرکابتیستی، و مهم‌تر از همه، گسترش سرزمین تحت سلطه خود تلاش می‌کردند، روی می‌داد. آنها تدریجاً دولت‌های ملی را به وجود آوردند. از زمان انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، خطوط اصلی درگیری بیشتر میان ملت‌ها بود تا میان شهریاران. این روند قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی اول ادامه داشت. در این مرحله، در نتیجه انقلاب روسیه و واکنشی که در برابر آن وجود داشت، درگیری دولت‌ها به درگیری ایدئولوژیها انجامید؛ نخست بین فاشیست‌ها - نازیست‌ها با دموکراسی‌های لیبرال و سپس در نیمه دوم قرن معاصر میان مارکسیست‌ها - لنینیست‌ها با لیبرال دموکرات‌ها. درگیری اخیر در دوران جنگ سرد در قالب درگیری دوا بر قدرت تجلی کرد که هیچ‌یک از آنها، دولت ملی به مفهوم کلاسیک اروپایی آن محسوب نمی‌شدند و هیچ کدام نیز هویت خود را از طریق انتساب به یک ایدئولوژی تعریف نمی‌کردند.

با پایان گرفتن جنگ سرد، اگر تاریخ را خاتمه یافته تلقی نکنیم، چه چیز منبع اساسی درگیری‌ها در مسائل بین‌المللی خواهد بود؟ «فوکویاما» و «مرشایمر» هر دو بر آشکال درگیری در گذشته تمرکز دارند: «فوکویاما» درباره درگیری‌های ایدئولوژیک در نیمه دوم و اواخر قرن بیستم که در حال پایان گرفتن است، و «مرشایمر» بر درگیری دولت‌های ملی در قرن هیجدهم و اوائل قرن بیستم که به نظر او در حال بازگشت می‌باشد، تکیه دارند. به هر حال بعید است که گونه‌های مزبور، شکل غالب درگیری‌ها در قرن بیستم باشد، بلکه درگیری میان قبایل و گسترده‌ترین شکل آن درگیری میان تمدنها خواهد بود.

تمدن چیست؟ گسترده‌ترین گروه بندی هویت فرهنگی مردمان است که پایین‌تر از نژاد انسان قرار دارد. روستاها، مناطق، گروه‌های قومی، ملیت‌ها و گروه‌های مذهبی، همه دارای فرهنگ‌های مشخص در سطوح مختلفی از عدم تجانس فرهنگی هستند. فرهنگ یک دهکده در جنوب ایتالیا ممکن است با فرهنگ یک دهکده در شمال آن کشور متفاوت باشد، ولی هر دو در فرهنگ ایتالیایی که آنها را از دهکده‌های آلمان متمایز می‌سازد، سهیمند.

کارآمدن گروهی از رهبران بسیار توانا و بیرحم شد که آموزه جدیدی داشتند و کسانی به نام آن آموزه، امپراتوری روسیه را مجدداً به وجود آوردند و اجاره‌نامه جدیدی برای زندگی آن صادر کردند.

با ورشکسته شدن آموزه مزبور، اکنون امپراتوری نیز در حال تلاشی شدن است. هر یک از پانزده جمهوری اعلام استقلال کرده‌اند. شش جمهوری آشکارا خواهان استقلال کامل می‌باشند. سه جمهوری به خواسته خود رسیده‌اند. در میان جمهوری‌ها نیز، مناطق خودمختار و گروه‌های قومی مختلف مدعی حاکمیت و خواهان استقلالند. این فرآیند در کجا متوقف می‌شود؟ در درون موزائیک قومی خارق‌العاده اتحاد جماهیر شوروی همیشه اقلیت دیگری در درون اقلیت وجود داشت. وجود چنین تنوع قومی در اتحاد جماهیر شوروی سابق حرکت به سوی دموکراسی را تا اندازه زیادی پیچیده می‌کند. چندین سال پیش «سرایور جنینز» اظهار نظر کرده بود که «تا هنگامی که کسی تصمیم بگیرد که مردم چه کسانی هستند، مردم خود نمی‌توانند تصمیم بگیرند». هویت مردم لیتوانی، ارمنستان، گرجستان و روسیه اکنون روشن نیست. شهروند لیتوانی چه کسی است؟ آیا فقط قوم لیتوانی، لیتوانیایی محسوب می‌شود یا روس‌های زیادی هم که در لیتوانی ساکن هستند در این زمره‌اند؟ این نوع پرسش‌ها تا هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی یک کشور واحد بود، اهمیتی نداشت، ولی اکنون بسیار مهم و منبع اصلی درگیری‌هاست. به لحاظ تاریخی، روابط میان گروه‌های قومی به روشهای گوناگون تنظیم می‌شده است: توافق گروه‌ها، ادغام گروهی در گروه دیگر، انقیاد گروهی بوسیله گروه دیگر، مهاجرت اختیاری ولی اغلب خشونت‌آمیز (نقل شده است که در حال حاضر یک میلیون آواره در اتحاد جماهیر شوروی سابق وجود دارد)، مهاجرت اجباری، و نسل‌کشی (که متأسفانه در میان بسیاری از گروه‌های قومی قفقازستان غیر محتمل به نظر نمی‌رسد).

تاریخ نشان می‌دهد که سقوط امپراتوری‌ها تقریباً بدون استثنا، درگیری‌زا، طولانی و با آشفتگی همراه بوده است. پرفسور «استیفن پیتر روزان» از مؤسسه اولان دانشگاه هاروارد، مسئولیت مطالعه سقوط هشت امپراتوری چندملیتی و قاره‌ای، از امپراتوری اسپارتاک گرفته تا امپراتوری اتریش - مجارستان را بر عهده داشته است. حاصل این مطالعات رسیدن به حداقل چهار اصل کلی است: امپراتوری‌ها اغلب صرفاً بر اثر عوامل داخلی سقوط نمی‌کنند، زیرا، رژیم امپراتوری دارای بوروکراسی، پلیس، و ابزارهای نظامی برای سرکوبی یا مهار شورشیهای داخلی است. سقوط امپراتوری غالباً با روندی بسیار طولانی و تلاش گروه نخبگان (مانند ترکان جوان در امپراتوری عثمانی سابق) برای دمیدن حیات تازه به نظام امپراتوری پیشین همراه بوده است. عوامل خارجی اغلب حامی امپراتوری هستند: دول دیگر برای تجزیه امپراتوری در حال انقراض نه تنها عجله نمی‌کنند بلکه سعی دارند آنرا سرپا نگهدارند. از این رو، سقوط نهایی امپراتوری بوسیله

تمدن بالاترین سطح هویت فرهنگی است که انسانها را از دیگر موجودات متمایز می‌سازد.

يك تمدن ممكن است شمار زیادی از انسانها را دربرگیرد مانند تمدن چین، یا تعداد کمی را، مانند تمدن «انگلیسی زبانها» در کارائیب. يك تمدن ممكن است چند دولت ملی را در خود جای دهد (مانند تمدنهای غربی، آمریکای لاتین و عرب)، یا تنها يك دولت ملی (مانند تمدن ژاپن). خطوط میان فرهنگها (مرز فرهنگها ندرتاً قابل تشخیص است) درهم ادغام و با هم آمیخته می‌شوند، ولی این مرزها واقعی هستند. تمدنها پویائی دارند، ظهور و سقوط می‌کنند، تقسیم می‌شوند و درهم ادغام می‌گردند.

پس از جنگ جهانی دوم، جهان بعنوان سه قسمت در امتداد دو ضلع تصور می‌شد. در ضلع جنوب غربی جهان «آزاد» متحدان غربی و کشورهای وابسته، بلوک کمونیست به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای غیر متعهد قرار داشت. سه گروه کشورهای مزبور در ضلع شمال و جنوب اساساً بعنوان جهان اول، دوم و سوم خوانده می‌شدند. پس از جنگ سرد این دسته‌بندی دیگر موضوعیت ندارد. ضلع جنوب غربی فعلاً از بین رفته و ضلع شمال و ضلع جنوب نیز با چرخش بسیاری کشورهای جهان سوم به سمت جهان اول، مبهم شده است.

در آینده چنین به نظر می‌رسد که در زمینه سیاستهای جهانی، خطوط بسیار چشمگیر گسل، میان تمدنها خواهد بود: بین اروپا، آمریکای شمالی و اجزای آمریکای لاتین در سطح گسترده تر تمدن غربی؛ بین اروپا، تمدن اسلامی عرب در جنوب و تمدن اسلاو- ارتدکس در شرق؛ بین تمدن اسلاو- ارتدکس و مسلمانان ترك در بالکان و در امتداد مناطق جنوبی اتحاد سابق شوروی؛ در طول آفریقا از داکار به زنگبار بین اعراب و سیاهان آفریقا؛ در شبه قاره هند میان مسلمانان و هندوها؛ بین هندوها و چینیها؛ بین چینیها و ژاپنیها؛ و بین ژاپنیها و آمریکاییهای شمالی. وقتی که ملیتها و گروههای قومی متعلق به تمدنهای مختلف باشند، درگیری بین گروههای قومی و ملیتها بسیار زیاد و بسیار شدید خواهد شد.

انتساب به يك تمدن در سطح عالی، در برخی موارد جایگزین انتساب به يك تمدن در سطح پایین دولت ملی می‌شود. پیشرفته‌ترین مرحله این فرآیند احتمالاً در اروپای شرقی است، زیرا مردم این ناحیه خود را شدیداً اروپایی می‌بینند تا آلمانی یا بلغاری. سطوح مختلف هویت نیاز به درگیری با یکدیگر ندارند بلکه تقویت‌کننده يك دیگرند. هویتها به شرایط وابسته اند، و به محض اینکه مردمان وابسته به تمدنهای مختلف به طور روزافزون دست به کنش و واکنش در برابر یکدیگر بزنند، انتساب به تمدن خودی روز بروز برجسته تر می‌گردد. فرانسویان در برابر موج گسترده مهاجرت از آفریقای شمالی، واکنش منفی نشان می‌دهند در حالی که حرکت سایر اروپائیان (کاتولیکها) از لهستان به سمت پاریس را يك فضیلت می‌بینند. به همین ترتیب، همان گونه که

● مارکسیسم، به گونه‌ای، حلقه پیوند اتحاد جماهیر شوروی و غرب بود. هنگامی که روسها دست از رفتار شبیه مارکسیستها بکشند و رفتاری مانند روسها در پیش گیرند، شکاف میان روسیه و غرب می‌تواند گسترده تر شود. يك دموکرات غربی می‌تواند با مارکسیست روسی بحث روشنفکرانه داشته باشد، ولی چنین کاری با يك روس سنت گرا عملاً غیر ممکن خواهد بود.

○ هم اکنون گشایشهایی در نظامهای سیاسی در جهان عرب پدید آمده است، لکن جنبشهای اسلامی بیشترین بهره را از آزادیها برده اند. در جهان عرب، دموکراسی غربی موجب تقویت نیروهای سیاسی ضد غربی می‌شود. هرچند این پدیده ممکن است گذرا باشد، ولی بی گمان روابط کشورهای اسلامی و غرب را پیچیده می‌سازد.

«دونالد هورویتز»^۵ متذکر شده، ممکن است يك آبیو^۶ را در بخش شرقی نیجریه يك «اووری»^۷ یا «انیتشا»^۸ بدانند، در حالی که همین فرد، در «لاگوس» فقط يك «آبیو» است، در لندن يك نیجریه‌ای محسوب می‌شود و در نیویورک يك آفریقائی است. کنش و واکنش بین ملت‌های وابسته به تمدنهای مختلف، خود آگاهی تمدنی^۹ مردم را تقویت می‌کند و همین امر به نوبه خود، به اختلافها و دشمنی‌هایی که ریشه عمیق تاریخی دارد، یا با چنین پنداری همراه است، دامن می‌زند.

نتایج پایان جنگ سرد در تحریک درگیری میان تمدنها در اروپا بسیار محسوس است. جنگ سرد، هنگامی آغاز شد که پرده آهنین^{۱۰} اروپا را از نظر سیاسی و ایدئولوژیک تقسیم کرد و فرو ریختن پرده آهنین به جنگ سرد پایان بخشید. در حالی که صف بندی ایدئولوژیک در اروپا از میان رفته، جدائی فرهنگی مسیحیت غربی از يك طرف و مسیحیت ارتدوکس و اسلام از طرف دیگر دوباره ظاهر شده است. مهمترین خطی که اکنون اروپا را تقسیم می‌کند، همان گونه که «ویلیام والاس»^{۱۱} متذکر شده، احتمالاً همان مرز شرقی مسیحیت غربی است که در سال ۱۵۰۰ به وجود آمده است. این خط در راستای آنچه امروز مرزهای فنلاند و روسیه و کشورهای بالتیک و روسیه شناخته می‌شود، امتداد می‌یابد، از داخل روسیه سفید و اوکراین می‌گذرد و بیشتر کاتولیکهای اوکراین غربی را از ارتدوکسهای اوکراین شرقی جدا می‌سازد، سپس به سمت غرب منحرف می‌شود و ترانسیلوانیا را از مابقی رومانی جدا می‌کند، آنگاه در داخل یوگسلاوی و دقیقاً در راستای

سیل خروشان عربها و مردم شمال آفریقا^{۱۲} به سمت غرب و شمال حرکت کرد و سرانجام در سال ۷۳۲ در «تورس»^{۱۳} متوقف شد. از قرن یازدهم تا قرن سیزدهم، صلیبی‌ها با موفقیت‌های زودگذر کوشیدند مسیحیت و حکومت مسیحی را بر سرزمین مقدس مسلط کنند. از قرن هفدهم ترک‌های عثمانی این موازنه را برهم زدند، سلطه خود را بر خاورمیانه و بالکان گسترده کردند، قسطنطنیه را تسخیر کردند و دوبارون را به محاصره خود درآوردند. با تزلزل قدرت عثمانی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، انگلیس، فرانسه و ایتالیا دوباره کنترل غرب را بر بیشتر نقاط آفریقای شمالی و خاورمیانه برقرار ساختند.

پس از جنگ دوم جهانی، غرب به نوبه خود عقب نشینی آغاز کرد؛ امپراتوریهای استعماری ناپدید شدند؛ ابتدا ناسیونالیسم عربی و سپس بنیادگرایی اسلامی رخ نمود؛ غرب برای تأمین انرژی مورد نیاز خود شدیداً به کشورهای خلیج فارس وابسته شد؛ کشورهای نفت خیز مسلمان، به کشورهای ثروتمندی بدل شدند که هرگاه می‌خواستند می‌توانستند از حیث اسلحه نیز غنی باشند. جنگهای چندی بین اعراب و اسرائیل رخ داد که مسبب آنها غرب بود. فرانسه در بیشتر سالهای دهه ۱۹۵۰ درگیر یک جنگ خونین و بیرحمانه در الجزایر بود؛ در ۱۹۵۶ نیروهای انگلیس و فرانسه کشور مصر را مورد تجاوز قرار دادند؛ نیروهای آمریکایی در ۱۹۵۸ به لبنان گسیل شدند؛ مجدداً نیز به لبنان بازگشتند، به لیبی حمله کردند و در چند مورد با ایران درگیری داشتند؛ تروریستها با حمایت دست کم سه دولت خاورمیانه، به سلاح مردم ضعیف (یعنی تروریسم) دست بردند، هواپیماها و تأسیسات غربی را منفجر کردند و غربی‌ها را به گروگان گرفتند. جنگ اعراب و غرب در سال ۱۹۹۰ یعنی هنگامی که ایالات متحده برای دفاع از برخی کشورهای عرب در مقابل تجاوز یک کشور دیگر عرب نیروی زیادی به خلیج فارس فرستاد، به اوج خود رسید. این اقدام جهان عرب را میان آن دسته از دولتهای متحد با آمریکا و بخشی از توده‌های مردم که به دولتهای عربی مخالف اقدام آمریکا پیوستند، تقسیم کرد. به هر روی صدام حسین و مسلمانان ضد غرب کوشیدند جنگ را جنگ بین تمدنها معرفی کنند. «صفرالحوالی»^{۱۴} رئیس مرکز مطالعات اسلامی در دانشگاه ام‌القرای شهر مکه، در یک نوار ضبط صوت که در سطح گسترده‌ای پخش شد، اعلام کرد «این، جهان نیست که بر ضد عراق می‌جنگد، این جنگ غرب بر ضد اسلام است». این جنگ سبب شد بسیاری از اعراب احساس حقارت کنند و نسبت به وابستگی کشورهای عربی به غرب به خاطر امنیتشان و نسبت به برتری قدرت نظامی غرب خشمگین شوند. کاهش مقابله نظامی غرب و اسلام که طی قرن‌ها تداوم داشته، بعید به نظر می‌رسد. این مقابله می‌تواند تلخ تر شود. گذشته از صادرکنندگان نفت، بسیاری از کشورهای عربی، درحال رسیدن به سطحی از پیشرفت اقتصادی و اجتماعی هستند که در داخل آنها وجود دولتهای خودکامه نامناسب می‌شود و تلاش برای ایجاد

خطی که امروز حدفاصل کرواسی و اسلوانی از بقیه سرزمین یوگسلاوی است پیش می‌رود. البته این خط در بالکان با مرز تاریخی بین امپراتوری‌های هابسبورگ و عثمانی تلاقی می‌کند. ملت‌هایی که در شمال و غرب این خط زندگی می‌کنند، پروتستان یا کاتولیک هستند و تجربه‌های مشترکی در تاریخ اروپا - فنودالیسم رنسانس، رفورمیسم، روشنگری، انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی - دارند. آنها به طور کلی از نظر اقتصادی وضع بهتری نسبت به ملت‌های بخش شرقی دارند و اکنون در پی مشارکت فعال در اقتصاد مشترک اروپائی و همچنین تحکیم نظام‌های سیاسی دموکراتیک هستند. ملل ساکن در شرق و جنوب این خط، ارتدوکس یا مسلمانند؛ از نظر تاریخی به امپراتوری‌های عثمانی و تزاری وابسته بوده‌اند و حوادث بقیه اروپا در آنها تأثیر اندکی گذاشته است؛ عموماً از نظر اقتصادی پیشرفت کمی داشته‌اند؛ احتمال اینکه بتوانند نظام‌های سیاسی دموکراتیک و باثباتی برپا کنند، اندک است. اینک پرده مخملی فرهنگ، یعنی مهمترین خط تقسیم در اروپا، جای پرده آهنین ایدئولوژی را گرفته است. همان گونه که حوادث ۱۹۹۱ یوگسلاوی نشان داد، این خط، تنها خط تمایز نیست بلکه در مواقعی خط درگیریهای خونین نیز هست.

فرپاشی کمونیسم به مبارزه ۷۵ ساله ایدئولوژیک خاتمه بخشید. باوجود این، سقوط مارکسیسم - لنینیسم لزوماً به معنای پیروزی دموکراسی لیبرال نیست. آتیه رژیم‌های دموکراتیک درحال ظهور در جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق بسیار متفاوت است. امید پیروزی در جمهوری‌های بالکان بسیار بالا و احتمالاً در جمهوری‌های آسیای جنوبی، گرجستان و آذربایجان بسیار پایین می‌باشد و در ارمنستان و روسیه سفید، اوکراین و مهتر از همه درخورد روسیه مبهم است. همان طور که در گذشته نیز اتفاق افتاده است، درحال حاضر برای هویت روسیه، نزاعی بین مفاهیم، تمایلات و گرایشهای غربی و مفاهیم سنتی، ملت‌گرایی و اقتدارگرایی جاری است. روسیه‌ای که تحت نفوذ عوامل فوق شکل گرفته باشد بعید است که بتواند دارای همسویی و روابط حسنه با اروپا یا آمریکا باشد. درگیری دموکراسی لیبرال و مارکسیسم - لنینیسم، به تعبیری یک درگیری داخلی میان دو ایدئولوژی غربی بود که به رغم وجود اختلافات عمده، به ظاهر در اهدافی چون آزادی، تساوی و شکوفایی مشترک بودند. یک روسیه ناسیونالیست خودکامه سنتی می‌تواند اهداف کاملاً متفاوتی داشته باشد. از این رو، مارکسیسم به گونه‌ای حلقه اتصال اتحاد جماهیر شوروی و غرب بود. هنگامی که روسها رفتار شبیه مارکسیستها را متوقف سازند و رفتار ماندروسها را آغاز کنند، شکاف بین روسیه و غرب می‌تواند گسترده تر شود. یک دموکرات غربی می‌تواند با مارکسیست روسی بحث روشنفکرانه داشته باشد ولی انجام چنین کاری با یک روس سنت‌گرا عملاً غیرممکن خواهد بود. درگیری در امتداد خط گسل بین تمدنهای غربی و اسلامی در طول هزار و سیصدسال جریان داشته است. پس از ظهور اسلام،

دموکراسی قوت می‌گیرد. هم‌اکنون گشایش‌هایی در نظام‌های سیاسی جهان عرب به‌وجود آمده است، لیکن جنبش‌های اسلامی بیشترین بهره را از این آزادیها برده‌اند. خلاصه اینکه در جهان عرب، دموکراسی غربی موجب تقویت نیروهای سیاسی ضد غربی می‌شود. البته این پدیده ممکن است گذرا باشد ولی بطور قطع روابط کشورهای اسلامی و غرب را پیچیده می‌سازد.^{۱۵}

این روابط همچنین بوسیله ساختار جمعیتی، پیچیدگی یافته است. رشد غیرعادی جمعیت در کشورهای عربی، بویژه در شمال آفریقا، منجر به افزایش مهاجرت به اروپای غربی گردیده است. حرکتی که در داخل اروپای غربی در جهت محدود کردن حدود و نفوذ داخلی به‌وجود آمده، حساسیتهای سیاسی در رابطه با این تحول را تشدید کرده است. در ایتالیا، فرانسه و آلمان، نژادپرستی هر روز بیشتر آشکار می‌شود و واکنش‌های سیاسی و خشونت‌بار نسبت به مهاجران ترك و عرب در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ شدیدتر و گسترده‌تر شده است.

از نظر تاریخی، برخورد خصمانه بزرگ دیگر از جانب تمدن عربی - اسلامی بر ضد کفار و بت‌پرستان، و این بار به نحو فزاینده‌ای در برابر سیاه‌پوستان مسیحی جنوب سودان می‌باشد. در گذشته، این دشمنی در قالب روابط عرب برده‌دار و برده سیاه متبلور می‌شد. امروزه این امر، در جنگ داخلی بین اعراب و سیاه‌پوستان در سودان، جنگ بین شورشیان مورد حمایت لیبی و دولت در چاد، تنش بین مسیحیان ارتدوکس و مسلمانان در شاخ آفریقا، و درگیریهای سیاسی و تجدید شورشها و خشونت‌های قومی بین مسلمانان و مسیحیان در نیجریه ظاهر شده است. جریان آهسته نوسازی آفریقا و گسترش سریع مسیحیت احتمالاً امکان بروز خشونت در امتداد این خط گسل را تقویت می‌کند. در خاور دور، در شبه قاره هند، جامعه هند هرچه بیشتر خود را از سکولاریسم غربی میراث بریتانیایی‌ها و جانشینان آنها، یعنی نسل نهرورهای سازد و به ریشه‌های هندوی خود بازمی‌گردد. این روند هم روابط هند و پاکستان را وخیم‌تر می‌سازد و هم به گونه‌ای فزاینده برای جاذبه بنیادگرایی و مشکلات ناشی از اقلیت پرجمعیت مسلمان خود هند، حساس می‌باشد. در آسیای مرکزی کاملاً ممکن است مرزی که بین اتحاد جماهیر شوروی و همسایگانش وجود داشته با مرزهایی که بیشتر بر اساس خطوط فرهنگ و زبان و مذهب ترسیم شده است، جایگزین شود. ترکیه تماسهای خود را با آذربایجان و پنج جمهوری آسیای شوروی که اساساً دارای جمعیت ترك زبان هستند، گسترش می‌دهد. این انسجام می‌تواند درگیری این جمعیت با اسلاوهای ارتدوکس و همچنین احتمالاً با چین را در شرق تشدید کند.

ژاپن در آسیای شرقی، بی‌گمان يك نیروی برتر اقتصادی است و دیگر جوامع باید تصمیم بگیرند که تا چه حد می‌خواهند در طیف شکوفایی که بوسیله ژاپن رهبری می‌شود، جذب شوند. هرچه چین از نظر اقتصادی رشد می‌کند، به‌طور فزاینده در زمینه قدرت

منطقه‌ای در برابر ژاپن و احتمالاً در زمینه رهبری جهانی برای آمریکا يك تهدید به‌شمار می‌رود. بعنوان يك منطقه، آسیای شرقی یکی از قدرت‌های اقتصادی جهان پس از جنگ سرد می‌باشد و تنها یکی از سه منطقه‌ای است که فاقد نظام‌های سیاسی دموکراتیک، و تقریباً فاقد نهادهای بین‌المللی با هدف تقلیل منازعات می‌باشد. چین يك کشور منفور نیست بلکه برخلاف دیگر کشورهای بزرگ جهان پس از جنگ سرد (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان، روسیه و ژاپن) همچنان از محور اصلی جامعه جهانی مجزا است. کشورهای منزوی وقتی قدرتمند شوند، بسیار خطرناک می‌شوند. قدرت چین در حال افزایش است و تا هنگامی که این کشور دارای نظام دموکراتیک نشده یا در ساختار جهانی پذیرفته نشده، خطرناک خواهد بود؛ همچون آلمان منزوی، مطرود و غیر دموکراتیک و بد که در دهه ۱۹۳۰ قدرتمند شد.

بنا به تجربه، درگیری خشونت‌آمیز میان دموکراسیهای صنعتی غیر محتمل به نظر می‌رسد ولی تشدید رقابت اقتصادی آنها محتمل است. از نظر اقتصادی، جهان توسعه یافته آشکارا در جهت سه بلوک اقتصادی اصلی که عمدتاً با تمدنهای اروپایی، ژاپنی و آمریکای شمالی شناخته می‌شود، در حرکت است. روابط دشوار ژاپن و آمریکا در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بطور کلی تأییدی است بر وجود اختلافات فرهنگی و درگیری اقتصادی. مردم هر دو کشور، طرف دیگر را متهم به نژادپرستی می‌کنند، اما دست کم در ایالات متحده، بیزاری جنبه فرهنگی دارد نه نژادی. ارزشهای اساسی، طرز تلقی از مسائل و معیارهای رفتاری در دو جامعه کاملاً متفاوت است. اهمیت مسائل اقتصادی موجود بین ایالات متحده و اروپا کمتر از مسائل اقتصادی آمریکا و ژاپن نیست، ولی این مسائل چنان برجستگی سیاسی ندارد و احساسات را بر نمی‌انگیزد زیرا وجوه اختلاف بین فرهنگ آمریکائی و فرهنگ اروپائی بسیار کمتر از اختلاف‌های موجود میان تمدن آمریکائی و تمدن ژاپنی است.

در جهانی که اختلاف تمدنها و درگیری میان آنها اهمیت زیادی دارد، برخی از کشورها و مردمانشان دچار سردرگمی هستند و مطمئن نیستند به کدام تمدن تعلق دارند یا باید داشته باشند. برای مثال، رهبران ترکیه در اواخر قرن بیستم، از راه و رسم آتاتورک پیروی و ترکیه را يك دولت ملی غربی، سکولار و مدرن تعریف کرده‌اند. آنان در ناتو و جنگ خلیج فارس با غرب هم‌پیمان شدند و عضویت جامعه اروپا را درخواست کردند. در همان حال، عناصر مهمی در جامعه ترکیه از احیاء اسلام پشتیبانی و استدلال کرده‌اند که ترکیه اساساً يك جامعه مسلمان خاورمیانه‌ای است. در طول دهه گذشته، مکزیک نیز وضعی مشابه ترکیه داشته است. مکزیک درست مانند ترکیه، با کنار گذاشتن مخالفت تاریخی خود با اروپا و تلاش برای پیوستن به اروپا، شناساندن خود از راه مخالفت با آمریکا را متوقف ساخته و در عوض تلاش می‌کند از ایالات متحده پیروی نماید و در «منطقه آزاد تجاری آمریکای شمالی» به آن کشور

خواهد داد (از جمله در درون تمدن غربی به علت مهاجرت). در دنیای پس از جنگ سرد، درگیری ایدئولوژیک میان کمونیسم و دموکراسی دیگر وجود نخواهد داشت. درگیری گروهها، مذاهب و قومیت‌های مختلف، درگیری‌های غالب خواهد بود و درگیری تمدنهای غربی و غیر غربی کانون اصلی برخوردها را تشکیل خواهد داد.

●● زیرنویس‌ها:

1. Samuel Huntington, «Political Conflict After the Cold War», in *History and The Idea of Progress*, ed. Arthur M. Melzer (London: Cornell University Press, 1995).
۲. نام یک نوع ماهی است.
3. Belize
4. Gibraltar
5. Donald Horowitz
۶. Ibo سیاه پوست اهل جنوب نیجریه.
7. Owerri
8. Onitsha
9. Civilization - Consciousness
10. Iron Curtain
11. William Wallace
12. Moorish
۱۳. Tours - رشته کوههای جنوب ارمنستان می‌باشد.
14. Safar Al - Hawali
۱۵. هانتینگتون مسأله دموکراسی در اسلام و تبعات دموکراسی غربی در کشورهای اسلامی را به تفصیل در کتاب «موج سوم» بررسی کرده است. رجوع کنید به: Samuel P. Huntington, *Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*. (Oklahoma: University Press, 1990).

بیوندند. رهبران مکزیکی وظیفه بزرگ تجدیدنظر در هویت مکزیکی را بر دوش گرفته‌اند و دست به اصلاحات اقتصادی اساسی زده‌اند که به تغییرات سیاسی ریشه‌ای خواهد انجامید. همانند ترکیه، در جامعه مکزیکی نیز عناصر مهمی در برابر تعریف مجدد هویت کشورشان، مقاومت می‌کنند. در ترکیه، رهبرانی که دارای گرایشهای اروپائی هستند، باید ادای اسلامی بودن درآورند (مانند به حج رفتن اوزال)؛ به همین ترتیب، رهبران مکزیکی نیز که متمایل به آمریکای شمالی هستند، باید ادای کسانی را درآورند که مکزیکی را یک کشور آمریکای لاتین می‌دانند. در برخی از موارد، و مشخصاً در یوگسلاوی، درگیری تمدنها می‌تواند دولت ملی را در امتداد مرزهای میان تمدنها تقسیم کند.

به تعبیری جامع‌تر، بسیاری البته نه همه درگیریهای جدی میان تمدنها در دنیای پس از جنگ سرد، مرحله جدیدی از استمرار کنش واکنش میان غرب و غیر غرب خواهد بود. تمدن غربی، هم مدرن و هم غربی است. تمدنهای غیر غربی، بطور کلی آرزو دارند که از منافع نوگرایی بهره‌مند شوند ولی در مورد پذیرش ارزشها و نهادهای غرب مرددند. آنها می‌توانند به یک یا مجموعه‌ای از چهار روش زیر با غرب برخورد کنند: ترک اساسی ارزشها و نهادهای تمدن خود و پذیرش غرب (غرب زده شوند)؛ تلاش در جهت عایق بندی تمدن خود در برابر نفوذ ارزشها و نهادهای فاسد غرب (انزواگزینی)؛ سعی در اصلاح ارزشها و نهادهای خودی و آمیخته کردن آن با ارزشها و نهادهای غرب (اصلاح‌گرایی)؛ جبهه‌گیری در برابر غرب و کوشش برای احیاء و بخشیدن معنایی جدید به ارزشها و نهادهای تمدن غیر غربی خود (بنیادگرایی). بنابراین، درگیری تمدنها در درون و در میان دولت‌های ملی رخ

جنگ و پادجنگ

(زنده ماندن در سده بیست و یکم)

نوشته‌الوین وهیدی تافلر

ترجمه مهدی بشارت

جنگ و پادجنگ

زنده ماندن در سده بیست و یکم

الوین وهیدی تافلر

ترجمه مهدی بشارت

چاپ دوم - ۱۳۷۵ - قیمت ۷۵۰ تومان